



The Iranian Revolution of 1979 Followed by the Islamic Revolution of 1981

Homayon Katouzian, Mohammad Ali¹ 

1. Professor, Faculty of Asian and Middle Eastern Studies, University of Oxford, Oxford, England.

Abstract

The Iranian Revolution of 1979 was one of the most complex political events of the twentieth century, and its nature and consequences remain the subject of debate among scholars of political history and the sociology of revolutions. This article makes a conceptual distinction between the broader revolution of 1979 and the subsequent process through which the Islamic Revolution took shape. From this perspective, the 1979 Revolution was not initially an Islamic revolution; rather, it was a broad-based uprising against the Pahlavi state in which diverse political forces, including Islamists, Marxists, nationalists, and liberals, participated. The article demonstrates that the Pahlavi state's development policies, the rise in oil revenues, the elimination of independent political institutions, the weakening of the state's ties with traditional and modern social groups, and the emergence of a profound state-society divide created the social and political conditions for the revolution. It then examines the transformation of this multi-ideological uprising into an Islamic Revolution through the gradual elimination of political rivals, the hostage crisis, the collapse of the provisional government, and the removal of Abolhassan Banisadr from the presidency. The findings indicate that the Islamists' victory was not a consequence of the revolution's initial character; rather, it resulted from their capacity for social mobilization, their effective use of religious networks, and their ability to present a coherent alternative following the collapse of the Pahlavi regime.

Article Info

Article type: Research

Received: August 25, 2026

Received in revised from:

August 25, 2026

Accepted: September 01, 2026

Published online: December 21, 2026

Keywords:

Iranian Revolution; Islamic Revolution; Homayoun Katouzian; State and Society; Short-Term Society; Pahlavi; Political Islamism; Islamic Republic.

•Corresponding author:

homa.katouzian@sant.ox.ac.uk

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و انقلاب اسلامی ۱۳۶۰

همایون کاتوزیان^۱

۱. استاد، دانشکده مطالعات آسیا و خاور میانه، دانشگاه آکسفورد، آکسفورد، انگلستان.

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۶/۰۳ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۵/۰۶/۰۳ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۰ تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۰۹/۳۰ کلیدواژه‌ها: انقلاب ایران، انقلاب اسلامی، همایون کاتوزیان، دولت و جامعه، جامعه کوتاه مدت، پهلوی، اسلام گرایی سیاسی، جمهوری اسلامی. * نویسنده مسئول: homa.katouzian@ sant.ox.ac.uk	انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ یکی از پیچیده ترین رخدادهای سیاسی قرن بیستم است که ماهیت و پیامدهای آن همچنان موضوع مناقشه میان پژوهشگران تاریخ سیاسی و جامعه شناسی انقلاب هاست. این مقاله میان انقلاب عمومی سال ۱۳۵۷ و فرایند شکل گیری انقلاب اسلامی پس از آن تمایز مفهومی برقرار می کند. بر اساس این رویکرد، انقلاب ۱۳۵۷ نه از ابتدا یک انقلاب اسلامی، بلکه شورشی فراگیر علیه دولت پهلوی بود که نیروهای متنوعی از اسلام گرایان، مارکسیست ها، ملی گرایان و لیبرال ها در آن مشارکت داشتند. مقاله نشان می دهد که سیاست های توسعه ای دولت پهلوی، افزایش درآمدهای نفتی، حذف نهادهای مستقل سیاسی، تضعیف پیوند دولت با گروه های سنتی و مدرن و شکل گیری شکاف عمیق میان دولت و جامعه، زمینه های اجتماعی و سیاسی انقلاب را فراهم کرد. در ادامه، روند تبدیل این شورش چند ایدئولوژیک به انقلاب اسلامی از طریق حذف تدریجی رقبای بحران گروگان گیری، سقوط دولت موقت و برکناری بنی صدر بررسی می شود. یافته های پژوهش نشان می دهد که پیروزی اسلام گرایان نه نتیجه ماهیت اولیه انقلاب، بلکه حاصل توانایی آنان در سازمان دهی اجتماعی، بهره گیری از شبکه های مذهبی و ارائه بدیلی منسجم پس از سقوط رژیم پهلوی بود.

مقدمه

انقلاب ایرانی ۱۳۵۷ از جنبه‌های بسیاری پاسخ مستقیمی به پیامدهای انقلاب سفید شاه در ۱۳۴۲ بود. برخلاف باور رایج، این انقلاب اسلامی نبود، بلکه طغیان قیامی عمومی شامل چندین ایدئولوژی و دستور کار سیاسی بود که در آن اسلام‌گرایان و مارکسیست-لنینیست‌ها برتری داشتند، هرچند که لیبرال‌ها و دموکرات‌ها نیز نماینده‌هایی داشتند. این انقلاب منجر به انقلاب اسلامی ۱۳۶۰ شد (Katouzian, 2020, p.21).

«اصول» اصلی انقلاب سفید شاه در دی ۱۳۴۲ اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان بود. هیچ‌یک از این موارد به‌خودی‌خود نیاز به یک انقلاب نداشت؛ کشورهای مشابه در جهان سوم توانسته بودند همین اصلاحات را بدون نیاز به انقلاب به دست آورند. انقلاب واقعی در ۱۳۴۲، پس از سرکوب قیام خرداد آن سال و اجرای سیاست‌های حذف، تحمیل مجدد حکومت مطلقه و خودسرانه، پس از دوره‌ای دیکتاتوری بود که در آن افراد و گروه‌هایی غیر از شاه نیز نقشی داشتند (Katouzian, 2003, p.108; Azimi, 2008, p.248). بنابراین هیأت حاکمه سیاسی و هیأت حاکمه مذهبی از حوزه سیاست حذف شدند سیاسی حذف شدند، درست همان گونه که امنیتی و دموکرات‌های لیبرال و کمونیست‌ها قبل از آن به حاشیه رانده شدند؛ به عبارت دیگر، سیاست ملغی شد و دولت پایگاه خود را در میان زمین‌داران و علمای دینی از دست داد. در همین حال، رهبران گروه‌های سیاسی مسالمت‌آمیز و لیبرال به خاموشی ترس آور و زندانی شدن به حکم دادگاه‌های نظامی کشیده شدند. شاه رژیم نوین خود را به همین دلیل بی‌طبقه توصیف کرد و قانون اساسی دموکراتیک ایران را به نظام شاهنشاهی تغییر داد؛ نظامی که اساساً رژیمی مطلقه و خودسرانه بود. باین حال، این وضعیت تأثیری دیالکتیکی داشت (Katouzian, 2010, pp.253-262; Katouzian, 2003, chapter 2). زیرا درحالی که به حذف سیاستمداران، روحانیان، لیبرال‌ها و دموکرات‌ها از عرصه سیاست انجامید، توسعه مسلک‌ها، ایدئولوژی‌ها و جنبش‌هایی را که به نوعی در پی براندازی رژیم و حذف شخص شاه بودند، تشویق کرد؛ بنابراین این درگیری آشنا میان دولت و جامعه از اواخر دهه چهل به بعد به اوج خود رسید. جامعه هرگونه دیدگاه یا تصمیمی را که از سوی دولت اتخاذ می‌شد، زیان‌بار می‌دانست و بر این

باور بود که دولت ذاتاً از انجام هرگونه اقدام مفید برای جامعه ناتوان است؛ هر اقدامی که دولت انجام می‌داد، یا «به دستور اربابان خارجی اش [عمدتاً آمریکا] بود» یا «برای این که بتوانند ثروت کشور را غارت کنند».

روشنفکران و در یک نگاه کلی تر فرهیختگان ایرانی به مدت چند دهه دولت را به خاطر عدم توسعه اجتماعی و اقتصادی مقصر می‌دانستند و به شدت به دلیل ارتباط رژیم با نهادهای مذهبی انتقاد می‌کردند و خواستار درجه بیشتری از سکولاریسم بودند (An- sari, 2006; Katouzian, 2010, pp.279-286). یک طعنه رایج علیه دولت این بود که «این کشور حتی باید سوزن وارد کند» که به عدم صنعت مدرن فولاد در کشور اشاره می‌کرد. پیش از انقلاب سفید، آن‌ها خواستار نوسازی، صنعتی شدن، توسعه اجتماعی و اقتصادی و استاندارد‌های مصرف مادی و فرهنگی به سبک غربی بودند.

اما به محض این که دولت شروع به قطع ارتباطات خود با نیروهای مذهبی و سنتی، سرمایه‌گذاری در صنعت مدرن و تشویق فرهنگ غربی در دهه چهل کرد، روشنفکران تقریباً صد و هشتاد درجه تغییر جهت دادند. آن‌ها استدلال می‌کردند که این توسعه نیست، بلکه وابستگی به امپریالیسم غربی است که «بورژوازی کمپرادور» (سرمایه‌داری تجاری) و سرمایه‌دارانی که به غرب وابسته و در خدمت منافع غرب هستند را تقویت می‌کند و هم‌زمان از سوی آنان تشویق و تبلیغ می‌شود. اصلاحات ارضی به دستور امپریالیسم آمریکا انجام شده بود، بخشی برای جلوگیری از خطر یک انقلاب سوسیالیستی و بخشی برای ارائه بازار بهتری برای کالاهای مصرفی غربی؛ و این روند ادامه یافت (Katouzian, 2020, pp.49-55).

به موازات، بسیاری از روشنفکران به شدت سکولار - تقریباً تمام چپ‌گراها که بیشتر آن‌ها مارکسیست-لنینیست بودند - که پیش تر به شدت به دین و رابطه صلح‌آمیز دولت با رهبران دینی انتقاد می‌کردند، شروع به توجه و بازگشت به فرهنگ و سنت‌های مذهبی کشور کرده، غرب‌زدگی را تقبیح و از اصالت فرهنگی و بومی‌گرایی دفاع می‌کردند.

مارکسیسم-لنینیسم

مارکسیسم-لنینیسم ایدئولوژی آشنایی بود که در آن زمان در بسیاری از کشورهای به اصطلاح جهان‌سومی محبوب بود. حتی در کشورهای پیشرفته، جوانان تحت تأثیر آن قرار داشتند. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، مارکسیست-لنینیست‌های ایرانی یا مائوئیست‌های با گرایش‌های مختلف بودند، یا طرفدار شوروی یا تروتسکیست‌های با گرایش‌های مختلف. آن‌ها در درون و میان خود تناقضات تقریباً غیرقابل حل داشتند، هرچند که به‌طور نظری همگی طرفدار انقلاب پرولتاریایی و دیکتاتوری پرولتاریا بودند؛ اما آنچه آن‌ها را متحد می‌کرد، نفرت شدید از شاه و غرب، به‌ویژه آمریکا بود که بیشتر جریانات اپوزیسیون دیگر، به‌ویژه جنبش اسلامی، نیز با آن هم‌نظر بودند (Milani, 1988, p.79).

افزایش ضدیت با غرب‌گرایی

انتقاد جدی از نوسازی و غرب‌گرایی (غربی‌سازی) از اوایل قرن بیستم آغاز شده بود. از مهم‌ترین چهره‌های این جریان می‌توان به شیخ فضل‌الله نوری که در ۱۲۸۸ به دست مشروطه‌خواهان اعدام شد و متفکر عمیقاً مذهبی اما ضد شیعی، احمد کسروی، اشاره کرد که در ۱۳۲۵ به دست گروه بنیادگرای فدائیان اسلام ترور شد. با این حال، جلال آل‌احمد در کتاب خود با عنوان غرب‌زدگی، نظریه‌ای جدید ارائه داد که ترکیبی از نظریه‌های آشنای ضد استعماری و نقد شبه‌غرب‌گرایی بود؛ اما اکنون که رژیم، به قولی، «مدرن» شده بود، زمان آن رسیده بود که این عبارت به شعاری تبدیل شود؛ شعاری که در واقع به سلاخی قدرتمند بدل شد و تقریباً هر طبقه اجتماعی از آن برای محکوم کردن رژیم، غرب و هر چیزی که نمی‌پسندید، استفاده می‌کرد.

عبارت غرب‌زدگی که آل‌احمد در ۱۹۶۲ برای حمله به غرب‌گرایی سطحی استفاده کرده بود، به سرعت به وسیله‌ای برای هر کسی تبدیل شد برای حمله هر چیزی که به‌طور مبهمی به غرب مربوط می‌شد، یا به‌واقع به ابزاری قوی برای محکوم کردن هر ایده یا موضوع نامطلوبی بدل شد. نقد آل‌احمد، هرچند بدون نقص نبود، عمدتاً به‌منظور سرزنش یک تقلید سطحی و نسنجیده از غرب طراحی شده بود؛ اما در عمل به ابزاری کلیدی در تمام تبلیغات ضد غربی تبدیل شد.

در نهایت، این بدان معنا بود که در مسائلی که مربوط به اروپاگرایی، نوسازی، سنت و اصالت بود، بین دولت از یک سو و جامعه و روشنفکران آن از سوی دیگر، یک جابجایی صورت گرفته است. برای اینکه مخالفت با دولت باقی بماند - و حتی در برابر سلطه مطلقه و حکومت خودسرانه تشدید شود - روشنفکران مطالبات پیشین خود را برای توسعه صنعتی کنار گذاشتند و - علاوه بر تأکید بر مخالفت با استبداد - خواهان استقلال فرهنگی و بازگشت به خویش شدن... بیشتر آن‌ها با ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم همراهی یا همدلی داشتند، اما تعداد کمتری به بازگشت به سنت‌های دیرین متمایل بودند.

جستجو برای اصالت فرهنگی و انتقاد از تمایل سریع و نسنجیده به اروپایی گرایی حداقل به دهه ۱۹۲۰ و در آغاز اصلاحات به ظاهر مدرنیستی رضاشاه بازمی گردد، اگرچه همان‌طور که گفته شد، ریشه‌های آن در مخالفان انقلاب مشروطه نهفته بود؛ اما در دهه ۱۹۶۰، جستجو برای اصالت فرهنگی، عمدتاً به خاطر استبداد خودسرانه شاه و آمریکا گرایی و پان‌ایرانیسم شاهنشاهی در مراحل پایانی سلطنت او (Dabashi, 1993)، به شدت بر روشنفکران و طبقه متوسط مدرن تأثیر گذاشت؛ اما این امر همچنین به خاطر عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی، مانند ظهور همزیستی مسالمت‌آمیز بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی، چالش مائوئیسم، انقلاب در کوبا و الجزایر، درگیری اعراب و اسرائیل و جنگ ویتنام که همه آن‌ها احساسات ضد امپریالیستی در ایران را تقویت می کردند، تقویت شد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، علی شریعتی دکتری خود را در مطالعات زبان فارسی از دانشگاه پاریس دریافت کرده و به ایران بازگشت. او از جوانی هم مذهبی و هم مصدقی بود و بعداً به نهضت آزادی بازرگان نزدیک شد. شریعتی تحت تأثیر اگزیستانسیالیسم ژان پل سارتر، جامعه‌شناسی چپ گرای فرانسوی و همچنین چهره‌های «جهان سوم‌گرا» و سوسیالیستی مانند فرانتس فانون قرار گرفت. او آماده بود تا ایدئولوژی اسلامی یوتوپایی را - که هم ضد روحانیت بود و هم نوید بازگشت به تشیع ناب صدر اسلام را می داد - صورت‌بندی کند و ایده یک انقلاب اسلامی که ایمان خالص را با ایدئولوژی‌های رادیکال مدرن ترکیب می کرد مطرح کند (Dabashi, 1993; Fischer, 1980).

این «بازگشت به خویش» به طور اصولی با نقد آل احمد تفاوت داشت، اما برداشت از این ایده با برداشت از ایده غرب زدگی آل احمد مشابه هم بود. این برداشت - و حتی برخی آرمان های سوسیالیستی مبهم - که در نظر نسل های جوان طبقات اجتماعی نوظهور خواستار تغییر اجتماعی و سیاسی نامتناقض با عقاید مذهبی، رایج گشت. شریعتی تأثیر قابل توجهی بر این نسل از طبقه مذهبی مدرن نوپا گذاشت که بسیاری از آن ها با مجاهدین خلق، جنبش چریکی اسلامی چپ گرا، هم سو بودند.

اپوزیسیون در داخل و خارج

در همین حال، آیت الله خمینی، قهرمان قیام خرداد ۱۳۴۲، از محل تبعید خود در نجف، عراق، به مخالفت خود با رژیم شاه ادامه می داد. او نه تنها با شاگردان سابق خود و تعداد زیادی از پیروانش در ایران در تماس نزدیک بود، بلکه با سازمان های مخالف مانند کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و انجمن اسلامی دانشجویان که در غرب مستقر بودند، نیز در ارتباط بود. او در ارتباطات خصوصی و بیانیه های عمومی، خواستار سرنگونی کامل رژیم شد و به این ترتیب تبدیل به نماد مقاومت حتی برای بیشتر ایرانیان غیر مذهبی شد. او در کتابی با عنوان ولایت فقیه استدلال کرد که برخلاف اجماعی که فقهای شیعه بر آن توافق داشتند، آنان نه تنها باید در حکومت مشارکت کنند، بلکه فقط آنان حق و وظیفه حکومت بر یک کشور شیعه را دارند (Khomeini, 1981; Amir Arjomand, 1988, p.169). این کتاب به طور کلی کتابی تخصصی بود که خطاب به علمای دینی نوشته شده بود و اکثراً به دور از چشمان عموم، چه مذهبی و چه سکولار، باقی ماند، اما بلافاصله پس از انقلاب - و تا زمان حال - تبدیل به موضوعی مناقشه انگیز حتی میان خود علمای دینی شد. در حالی که بسیاری از علمای دینی - به ویژه آن هایی که در حکومت اسلامی دخیل بودند - از آن حمایت می کردند، دیگرانی بودند که به عقیده سنتی پایند بودند که علما نباید در حکومت دخالت کنند.

حزب توده، در تبعید در اروپای شرقی، به برخی از فعالیت های عمدتاً ژورنالیستی مشغول بود، اما مجبور بود در چهارچوب هایی عمل کند که به روابط دوستانه شاه با میزبان های خود، یعنی اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی که خواهان

حفظ روابط خوب با شاه بودند، لطمه‌ای وارد نکند. این امر باعث جدایی بسیاری از دانشجویان عضو حزب توده در کشورهای غربی شد. این رخداد با ظهور مائوئیسم بین‌المللی و سوسیالیسم جهان سوم گرا هم‌زمان بود که آن‌ها را به جدایی از حزب توده و پذیرش مائوئیسم تشویق می‌کرد. مائوئیسم، به عنوان یک ایدئولوژی کمونیستی ضد شوروی تازه نفس، نه تنها توانست باعث تغییر ایدئولوژی تعداد زیادی از مخالفان داخلی حزب بشود، بلکه حتی اکثریت حامیان قدیمی جبهه ملی در خارج از کشور را نیز تشویق کرد که سازمان‌های مائوئیستی خود را تأسیس کنند (Rahnema, 2023, p.493).

این دانشجویان و سایر دانشجویان و دانش‌آموختگان مخالف در کشورهای غربی عمدتاً زیر چتر کنفدراسیون دانشجویان ایرانی گرد هم آمده بودند که در اواخر دهه سی به عنوان اتحادیه دانشجویان آغاز به کار کرد، اما پس از چند سال به یک جنبش سیاسی مخالف رژیم تبدیل شد چنانکه تا سال ۱۳۴۹، یافتن چند نفری از اعضای آن که پیرو یک گرایش مارکسیست-لنینیستی نباشند، دشوار بود. این کنفدراسیون نقش مهمی در جلب توجه گروه‌های حقوق بشری اروپایی، احزاب سیاسی لیبرال و سوسیالیست و در نهایت عموم مردم به نقض حقوق بشر و نقض قانون اساسی در ایران ایفا کرد که هنگامی که اوضاع به سمت وخامت پیش رفت برای شاه هزینه زیادی داشت. در عین حال خصومت آشکار شاه با دموکراسی در مصاحبه با ژورنالیست‌های غربی باعث شد کشورهای غربی هیچ کمکی به بهبود اوضاع نکنند.

فعال‌ترین مارکسیست-لنینیست‌ها در ایران عمدتاً دانشجویان و دانش‌آموختگان عضو سازمان چریکی فدائیان خلق یا هوادار آن‌ها بودند که عملیات خود را - که در بسیاری از موارد شامل ترور نیروهای نظامی و امنیتی بود - در اوایل دهه پنجاه آغاز کردند و تا انقلاب ادامه دادند. شبکه‌های گروه چریکی اسلامی چپ‌گرای مجاهدین خلق در اواسط دهه پنجاه به وسیله نفوذ ساواک عمدتاً از هم فروپاشید و به وسیله یک گروه منشعب که بعدها به پیکار تغییر نام داد و به مارکسیسم-لنینیسم گرایش پیدا کرده بود بیشتر تضعیف شد.

ریشه‌های انقلاب ۱۳۵۷

انقلاب علل متعددی داشت که هم عمیق و هم سطحی بودند، هرچند که اگر دولت از مشروعیت مناسبی برخوردار بود و پایگاهی میان برخی از طبقات اجتماعی - حداقل طبقات مرفه، ملاک و مدرن - داشت، به شورش کل جامعه علیه دولت تبدیل نمی‌شد (Azimi, 2008, Part II).

یک پیامد مهم نرخ‌های بالای رشد اقتصادی ناشی از افزایش درآمدهای نفتی ظهور طبقات جدید در جامعه در میان نرخ بالای رشد جمعیت بود. این طبقات جدید به‌جای اینکه احساس سپاسگزاری نسبت به دولت داشته باشند به دلایل متعدد ناراضی و طغیانگر بودند. آن‌ها، مانند سایر بخش‌های جامعه که شامل مشتریان دولت (کسانی که از آن منافع چشمگیری می‌بردند) می‌شدند، اعتقاد داشتند که افزایش سطح زندگی‌شان تنها به خاطر درآمدهای کلان نفتی است و در این زمینه هیچ امتیازی به دولت نمی‌دادند. برعکس، آن‌ها به افزایش ثروت گروه‌های برخوردار از امتیازهای ویژه و نیز شکاف عمیق بین ثروت و مصرف تجملی دولت و یک اقلیت کوچک در مقایسه با اکثریت بزرگ و همچنین وجود فقر مطلق به عنوان نشانه‌هایی از بی‌عدالتی و فساد اشاره می‌کردند (Ansari, 2006).

تعداد زیادی از مردم نیز به دلایل فرهنگی و مذهبی نسبت به دولت و جامعه مدرن ایرانی احساس بیگانگی می‌کردند. برخلاف نیمه دوم دوران حکومت رضاشاه، دولت فعالیت‌ها و آیین‌های مذهبی را ممنوع نکرد. از طرف دیگر، گسترش بارها، کلوپ‌های شبانه و کاباره‌ها و افزایش تعداد زنان مدرن که دامن‌های کوتاه می‌پوشیدند، توهینی به احساسات طبقات مذهبی و سنتی، چه مردان و چه زنان بود. تلویزیون که حالا تقریباً برای بسیاری از مردم قابل دسترس بود در برنامه‌ها و نمایش‌های خود عمدتاً معرف ارزش‌ها، معیارها و عادات غربی بود. این امر منجر به افزایش تعداد روحانیونی شد که به پیروان خود توصیه می‌کردند که تماشای تلویزیون حرام است. از این رو، یک جامعه بزرگ از طبقات سنتی با سطوح زندگی خوب یا معقول و آموزش مدرن شکل گرفتند که دولت را بیگانه و سرکوبگر نسبت به ارزش‌های مورد احترامشان می‌دانستند. تعداد زیادی از جوانان آن‌ها نسبت به رژیم نگرش‌های انقلابی اتخاذ کردند. آن‌ها مانند سایر مخالفان معتقد بودند که رژیم فرمان‌بر غرب است و به همین دلیل خشم خود علیه آن را

به کشورهای غربی، به‌ویژه آمریکا که قوی‌ترین متحد آن بود و حضور قابل‌توجهی در کشور داشت گسترش دادند.

بااین‌حال، بزرگ‌ترین شکست دولت از نظر منافع خود آن بود که طبقات مدرن و سکولار را نیز بیگانه کرد که حداقل برخی از آن‌ها باید پایگاه اجتماعی طبیعی برای رژیم می‌بودند. چنین چیزی ممکن بود اگر رژیم به‌جای سلطنت فردی یا استبداد یک دیکتاتوری بود زیرا در این صورت به مشارکت یک نهاد سیاسی در اداره کشور نیاز داشت که از بحث و مشاورت‌های انتقادی بهره‌مند می‌شد، به‌جای این که با یک مخالفت جامع و سراسری مواجه باشد.

نه تنها طبقات سنتی متمول و ملاک از جمله بازرگانان و تجار از رژیم فاصله می‌گرفتند و نه تنها گروه‌های مدرن و متخصص طبقه متوسط و گروه‌های با درآمد متوسط مانند کارمندان و اساتید دانشگاه، بلکه همچنین طبقه صاحبان کسب‌وکار مدرن که بخش زیادی از افزایش ثروت خود را مدیون سیاست‌های پولی ارزان دولت بودند (که خود محصول درآمدهای کلان نفتی بود) دل‌بستگی چندانی به رژیم نداشتند. آن‌ها هم فاقد قدرت سیاسی و اقتصادی مستقلی بودند و محمل و مفری برای نقد و انتقاد از سیاست‌های حکومت نداشتند. به‌هرحال، هیچ انتقادی از رژیم، هرچند هم که ملایم و خیرخواهانه می‌بود، تحمل نمی‌شد، حتی اگر در خفا بیان می‌شد. این بزرگ‌ترین گلایه روشنفکران، نویسندگان، شاعران و خبرنگاران از رژیم بود. سانسور شدید بود و حتی انتقاد کلامی، اگر گزارش می‌شد، مجازات داشت.

تأثیر انفجار قیمت نفت

در قرن بیستم تا اوایل دهه پنجاه، قیمت نفت خام در حدود ۱۰۸۰ دلار در هر بشکه نوسان داشت که از زمان جنگ جهانی دوم، ۳۰ درصد از قدرت خرید خود را از دست داده بود. سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) که در سال ۱۳۴۱ تأسیس شد، به‌طور فزاینده‌ای به قیمت‌های پایین نفت انتقاد داشت و تا سال ۱۳۵۱ توانسته بود قیمت نفت خام را به حدود ۳/۴۵ دلار در هر بشکه افزایش دهد. زمانی که جنگ یوم کیپور بین مصر، سوریه و اسرائیل در ۵ مهر ۱۳۵۲ آغاز شد، ایالات متحده و دیگر

کشورهای غربی از اسرائیل حمایت کردند. به تلافی، چندین کشور عرب صادرکننده نفت، کشورهای حامی اسرائیل را تحریم کردند. ایران به این تحریم نپیوست، اما در جریان اضطراب شدیدی که میان کشورهای مصرف کننده نفت به وجود آمد، توانست به طور موقت قیمت نفت را به حدود ۱۷ دلار در هر بشکه افزایش دهد؛ و به دنبال آن، طبق توافقی که میان شرکت های نفتی و اوپک برقرار شد، بهای هر بشکه به کمتر از ۱۲ دلار افزایش یافت.

نکته قابل توجه آنکه، انفجار درآمدهای نفتی در سال های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ پیامدهای منفی ای برای رژیم به همراه داشت. این امر به شدت اعتماد به نفس رژیم را افزایش داد و به تشدید سیاست های سرکوبگرانه آن انجامید. در اسفند ۱۳۵۲، پس از افزایش چهار برابری قیمت نفت، سیاست های رسمی حزبی به طور چشمگیری تغییر کرد. در یک کنفرانس مطبوعاتی، شاه احزاب رسمی مردم و ایران نوین را منحل کرد و آن ها را با حزب واحد رستاخیز ملی جایگزین کرد که عضویت در آن برای همه ایرانیان الزامی بود. سپس، او این تصمیم را با سخنرانی معروفی پیگیری کرد که در آن ملت را به سه گروه تقسیم کرد: حامیان رژیم؛ بی طرف ها که «نباید هیچ انتظاری» از رژیم داشته باشند؛ و منتقدان رژیم که به گفته او آزاد بودند کشور را ترک کنند (Alam, 1991).

اما هنوز چیزهای بیشتری در راه بود. انقلاب قیمت نفت تقریباً بلافاصله منجر به افزایش چشمگیر هزینه های عمومی شد. با افزایش شدید درآمدهای دولتی و خصوصی، مصرف و هزینه های سرمایه گذاری نیز افزایش یافت و به سرعت تقاضای کل را افزایش داد و سبب ایجاد تورم ناشی از تقاضا شد. درعین حال، از آنجایی که عرضه بسیاری از محصولات از گوشت تازه تا سیمان نمی توانست به سرعت از منابع داخلی تأمین شود، کمبود عرضه در حالت فراوانی مالی پدید آمد. واردات نیز نتوانست به طور کافی این وضعیت را بهبود بخشد که بخشی از آن به دلیل زمان بر بودن مدت تحویل بود و عمدتاً به خاطر محدودیت های وسیله های موجود برای تحویل، مانند تسهیلات بندری، انبارها، جاده ها، کامیون ها و رانندگان بود.

دولت افزایش تورم را به تولیدکنندگان و بازرگانان نسبت داد. قیمت های تعدادی از کالاها به صورت دستوری کاهش یافت. یک کمپین عمومی علیه گران فروشی آغاز شد

که در آن هزاران جوان به دنبال افرادی بودند که مظنون به گران‌فروشی بودند و اقداماتی سریع و دلبخواهی علیه آن‌ها انجام می‌دادند. صدها تاجر و بازرگان، از جمله تعدادی از صاحبان برجسته کسب‌وکار، دستگیر و اموالشان مصادره شد. برخی دیگر جریمه شدند. فروشگاه‌ها بسته شدند و پروانه کسب آن‌ها لغو شد. درحالی‌که این اقدامات به‌عنوان یک ظلم از سوی جامعه تجاری دیده می‌شد، مردم بازرگانان را به‌عنوان قربانیان و سپر بالای سیاست‌های اقتصادی مضر دولت تلقی می‌کردند.

حرکت اعتراضی ۱۳۵۶

تا پایان سال ۱۳۵۵، زمانی که جیمی کارتر به‌عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده انتخاب شد، ایران آماده شورش بود. این آمادگی تا حد زیادی با تأکید خاص رئیس‌جمهور جدید بر حقوق بشر جهانی تقویت شد. شاه این موضوع را به‌عنوان پیامی به خود تفسیر کرد و به‌آرامی فضا برای آزادی محدود بیان را باز کرد و همچنین شروع به آزاد کردن زندانیان سیاسی جوان «تواب یا پشیمان» کرد. با این حال، درعین حال و به‌ویژه با تشویق شاه، ساواک از طریق مطبوعات رسمی یک کمپین عجیب را به راه انداخت که تلویحاً می‌گفت امپریالیسم آمریکا قصد دارد افرادی مانند علی امینی را (که شاه از او دل‌خوشی نداشت و او را در سال ۱۳۴۱ از نخست‌وزیری برکنار کرده بود) به قدرت برساند تا منافع خود را تأمین کند. شاه همچنین احساس می‌کرد که هدف واقعی آمریکا این است که او را وادار کند از فشار برای افزایش قیمت نفت دست بردارد. در اواخر سال ۱۳۵۶ شاه گفت که چنین کاری نخواهد کرد (Azimi, 2008, p.208).

جامعه ایران با این باور غلط که کارتر عملاً به شاه «عامل آمریکا» دستور داده است تا فضا را باز کند و تا حدودی اجازه دهد که نظرات و انتقادات مطرح شود، به‌شدت دلگرم شد. تظاهرات در محوطه دانشگاه‌ها افزایش یافت و گروه‌های مختلف حقوقی، علمی و سیاسی شروع به درخواست آزادی و حاکمیت قانون کردند که با سیاست‌های حذف از میان رفته بود. شاه، در تلاش برای مقابله با طوفان، با استفاده از تاکتیک‌هایی که در اوایل دهه چهل برای واکنش به انتخاب رئیس‌جمهور کندی به کار گرفته بود، امیرعباس هویدا نخست‌وزیر را که سیزده سال در این سمت بود برکنار کرد و جمشید

آموزگار، یکی از وزرای ارشد را به جای او منصوب کرد (Katouzian, 2020, p. 132). کابینه جدید جوان‌تر و کارآمدتر از کابینه‌های قبلی بود و آغاز به اجرای برخی اصلاحات فنی، بوروکراتیک و اقتصادی کرد، اما آن‌هایی که در ایران به دنبال تغییرات اساسی بودند، این اقدامات را تکرار گذشته تلقی می‌کردند و جنبش اعتراضی بزرگ‌تر و فعال‌تر شد. در مقابل، ساواک و دیگر ابزارهای سرکوب به دفاتر وکلای لیبرال و یک جلسه بزرگ جبهه ملی که در خارج از تهران برگزار شده بود حمله کردند؛ اما این تنها خشم عمومی را بیشتر افزایش داد.

کارزار برای آزادی و حقوق بشر که هنوز به‌طور کلی خواستار سرنگونی رژیم نبود، در برگزاری ده شب جلسات شعرخوانی که در ماه نوامبر در مرکز فرهنگی آلمان در تهران، «گوته»، برگزار شد، به اوج خود رسید. هزاران نفر در این جلسات که به همت کانون نویسندگان برگزار شد و به «شب‌های شعر» شهرت یافت، شرکت کردند. همچنین در نوامبر، شاه به آمریکا سفر رسمی کرد و درحالی که رئیس‌جمهور کارتر در محوطه چمنی کاخ سفید از او استقبال می‌کرد، دانشجویان ایرانی که علیه او تظاهرات می‌کردند با تعداد کمی از هواداران سازمان‌یافته‌اش درگیر شدند. پلیس از گاز اشک‌آور استفاده کرد که منجر به اشک‌ریزان شدن شاه، کارتر و همراهانشان شد و از تلویزیون زنده پخش شد. شاه با استقبالی گرم، اما سازمان‌یافته بازگشت و چند هفته بعد کارتر سال نو را به‌عنوان مهمان شاه در تهران جشن گرفت. هم در واشنگتن و هم در تهران، رئیس‌جمهور به‌طور کامل از شاه حمایت می‌کرد و بر دوستی و همکاری ایران و آمریکا تأکید داشت.

تبدیل اعتراض به انقلاب

تا آن زمان، به نظر می‌رسید که هدف کمین برای تغییر، یک جنبش اصلاحی باشد، اما نیروهای انقلابی آماده بودند تا در زمان مناسب جلو بیایند. چنین فرصتی برای اولین بار به‌صورت یک مقاله علیه آیت‌الله خمینی پیش آمد که شاه سفارش داده و هویدا که اکنون وزیر دربار شاه بود، سازمان‌دهی کرده بود. این مقاله که یک ژورنالیست ارشد نزدیک به هویدا با نام مستعار نوشته بود، علی‌رغم نگرانی سردبیر روزنامه نیمه‌رسمی اطلاعات نسبت به عکس‌العمل شدید عمومی، در ۱۷ دی ۱۳۵۶ در این روزنامه منتشر

شد. مقاله [آیت‌الله] خمینی را به‌عنوان یک عامل امپریالیسم سیاه (انگلیسی) و سرخ (شوروی) توصیف کرد و او را «روحانی ماجراجو، تابع مراکز استعمار» خواند. در قم اعتراض عمومی به وقوع پیوست. حوزه‌های علمیه و بازار تعطیل شدند. درگیری‌هایی با نیروهای امنیتی رخ داد که منجر به تلفات جانی در میان غیرنظامیان شد، آمار رسمی دو کشته را گزارش می‌کرد، ولی اپوزیسیون تعداد ۷۰ را کشته و ۵۰۰ زخمی اعلام کرد.

حمله مستقیم و علنی [آیت‌الله] خمینی به شاه او را نه تنها در میان پیروان مذهبی‌اش، بلکه در میان طیف وسیعی از مردم به شخصیتی محبوب تبدیل کرد، زیرا این همان چیزی بود که مردم مایل به شنیدن آن بودند و او تنها کسی بود که می‌توانست و می‌خواست از محل تبعید خود در عراق این کار را انجام دهد. حادثه درگیری در قم فصل جدیدی را گشود که دیدگاه‌های میانه‌رو و اصلاح‌طلب را تضعیف کرده و موجب شورش‌ها و برخوردهایی با پلیس و بعداً ارتش شد (Bakhash, 1985).

قم، بنابراین نخستین نقطه عطف مهم انقلاب بود. نقطه عطف دوم در تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ رخ داد. سینما رکس در آبادان - پایتخت نفت ایران - به‌وسیله آتش‌افروزان ناشناس به آتش کشیده شد که در نتیجه آن، بیش از ۴۰۰ نفر در داخل سینما کشته شدند. این جنایت هرگز به‌طور جدی، چه پیش و چه پس از انقلاب، مورد تحقیق قرار نگرفت، اما عموم مردم آن را به دولت نسبت دادند؛ هرچند تحقیقات پس از انقلاب هیچ شکی باقی نگذاشت که این اقدام به‌وسیله گروهی کوچک از انقلابیون انجام شده بود (Milani, 1988, p. 161).

در عرض چند روز، شاه کابینه آموزگار را برکنار کرد و یک فرد بدنام، جعفر شریف امامی، رئیس سنا و سرپرست بنیاد پهلوی (مسئول فعالیت‌های اقتصادی شاه) را به‌عنوان نخست‌وزیر جدید منصوب کرد. این انتخاب در شرایط موجود انتخاب نامناسبی بود؛ زیرا شریف امامی که اعتبارش به دلیل سال‌ها فساد مالی عمده لکه‌دار شده بود، عملاً هیچ جایگاهی در بین مردم نداشت (Azimi, 2008, p. 166).

سومین نقطه عطف کلیدی در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ رخ داد که بعدها به‌عنوان جمعه سیاه شناخته شد. تجمعی برای روز جمعه ۱۷ شهریور (جمعه، روز تعطیلی در ایران

است) از قبل اعلام شده بود، اما شب قبل حکومت نظامی در تهران و دوازده شهر دیگر اعلام شد و همه تجمعات عمومی ممنوع گردید. در زمان مقرر، جمعیت عظیمی در میدان ژاله (میدان شهدا) گرد هم آمدند و پس از شلیک هشدار تیرهای هوایی، سربازان به‌سوی جمعیت آتش گشودند. آمار رسمی کشته‌شدگان کمتر از ۱۰۰ نفر بود؛ اما آمار اپوزیسیون، بیش از ۴۰۰۰ نفر اعلام شد.

در همین حین، آیت‌الله خمینی بیانه‌های کتبی و صوتی صادر می‌کرد و مطابق با خواست اکثر مردم، بر سرنگونی رژیم تأکید می‌کرد. دولت ایران از دولت عراق خواسته بود که فعالیت‌های او را محدود کند و در ۱۴ مهر ۱۳۵۷، [آیت‌الله] خمینی به پاریس پرواز کرد. هنگامی که به فرانسه رسید، مرکز توجه رسانه‌های غربی قرار گرفت و هدف هزاران زائر ایرانی از سراسر جهان شد. او عنوان تجلیلی «امام» را دریافت کرد و به‌زودی شایعه‌ای پدید آمد که تصویر [امام] خمینی بر روی ماه قابل مشاهده است. این شایعه مورد پذیرش تعداد قابل توجهی از ایرانیان قرار گرفت و بسیاری از آن‌ها خود به دیدن آن گواهی دادند.

شورش کامل

تا این زمان، شرکت نفت، کارمندان کشوری، قوه قضاییه، جامعه بازرگانی - به‌جز ارتش، پلیس و دستگاه‌های امنیتی - در اعتصاب بودند. در ۱۴ آبان ۱۳۵۷، مردم تهران دست به شورش زدند. یک خبرنگار تلویزیون بی‌بی‌سی با دیدن مردی با کت‌وشلوار مرتب و کراوات فرانسوی در حال رقصیدن دور یک لاستیک آتش‌زده و سردادن شعارهای ضد شاه و طرفداری از [امام] خمینی، دچار بهت و حیرت شد. در همین حال، کریم سنجابی، رهبر جبهه ملی چهارم، سکولار و لیبرال دموکرات، پس از یک جلسه در پاریس، تسلیم خود را به [امام] خمینی به‌عنوان رهبر عالی انقلاب اعلام کرد که باعث افزایش اعتبار [امام] خمینی هم در داخل و هم در غرب گردید.

شاه که تازه به‌شدت وضعیت پی برده بود امیدوار به نخست‌وزیری سنجابی بود، اما بیانه سنجابی در پاریس این امید را بر باد داد. سپس شاه، ژنرال میانه‌رو غلامرضا ازهاری را به سمت نخست‌وزیری منصوب کرد، هرچند که بسیاری از اعضای کابینه‌اش

غیرنظامی بودند. باین حال، تعداد زیادی از شهروندان سکولار و مذهبی هر شب شعار مذهبی «الله اکبر» را از بام‌هایشان فریاد می‌زدند. ازهاری در پارلمان سعی کرد این حوادث را کم اهمیت جلوه بدهد و گفت که این شعارها از نوارهای کاست‌ها پخش شده است. روز بعد، مردم در یک تظاهرات بزرگ فریاد می‌زدند: «ازهاری بیچاره! / الاغ چار ستاره! / باز هم بگو نواره / نوار که پا نداره» (Azimi, 2008, p. 212).

در ۱۴ آبان، روزی که ازهاری مسئولیت امور را به عهده گرفت، یکی از شگفت‌انگیزترین رویدادها در انقلاب ایران روی داد: پخش زنده تلویزیونی سخنان شاه خطاب به «مردم عزیز ایران». او با تواضع بسیار، انقلاب آن‌ها را پذیرفت و وعده داد که از استبداد دست بردارد، بی‌عدالتی و فساد را از میان بردارد، انتخابات آزاد و دولت دموکراتیک برقرار کند و از آن‌ها خواست تا صلح و نظم را بازگردانند تا انجام این اصلاحات ممکن شود.

ده درصد از چنین حرکتی، شش ماه پیش - حتی اگر به‌صورت غیرواضح اعلام می‌شد - به همراه اقداماتی عملی، می‌توانست راه را برای کاهش تنش تا حد زیادی هموار کند؛ اما حالا این اقدام خیلی اندک و بسیار دیر بود. رهبران سیاسی (غیر از نیروهای اسلام‌گرا و مارکسیست-لنینیست) که به گفتگوی سازنده و سازش یا حداقل انتقال منظم قدرت امیدوار بودند، با خروش تند خشم عمومی کنار گذاشته شدند: محبوب‌ترین شعار این بود: «این [شاه] بره، هرچی می‌خواهد بشه بشه» (Bakhash, 1985). تمام این وقایع در حالی رخ می‌داد که بزرگ‌ترین متحدین غربی شاه، یعنی آمریکا و بریتانیا، با سردرگمی به تماشای حوادث نشسته بودند و قادر به درک یا ارزیابی وضعیت نبودند. شاه به‌طور منظم با سفرای آن‌ها ملاقات می‌کرد و از آن‌ها مشاوره می‌خواست. او به‌طور مشخص به بریتانیا مشکوک بود، به‌ویژه به دلیل اینکه سرویس فارسی بی‌بی‌سی با صداقت و با شادی اخبار انقلاب را گزارش می‌کرد؛ زیرا که وزارت خارجه آن کشور در خط‌مشی آن‌ها دخالت نمی‌کرد.

هر دو قدرت، به‌صورت علنی، مکرر و تقریباً به‌طور مداوم از شاه اعلام حمایت می‌کردند؛ اما با توجه به روند تدریجی شکل‌گیری افکار عمومی غربی در مخالفت با شاه و مقیاس و شدت شورش مردم ایران علیه او، دو قدرت جهانی او را به اتخاذ سیاست

«مشت آهنین» - که نام دیگری برای سرکوب نظامی شدید و مستمر بود - توصیه نمی کردند. باین حال، این چیزی بود که شاه می خواست از آن‌ها بشنود؛ چراکه او دیگر هیچ طبقه اجتماعی یا حزب سیاسی ای برای تکیه کردن به آن در کشور نداشت؛ و به این دلیل بود که او بعداً انقلاب را به بریتانیا و آمریکا نسبت داد و کم و بیش به طور آشکار اعلام کرد که یکی یا هر دوی آن‌ها انقلاب را تحریک و شعله‌ور کرده بودند؛ و این برای بسیاری از انقلابیون طبقه متوسط یا اکثر آن‌ها که بعدها شانه از بار مسئولیت خالی می کردند و می گفتند «انقلاب کار قدرت‌های غربی بود» خوشایند بود.

اکنون شاه منزوی، در ۲۶ دی ۱۳۵۷، در نهایت پست نخست‌وزیری را به شاپور بختیار، معاون رهبر جبهه ملی و زمانی معاون وزیر مصدق، پیشنهاد داد، درحالی که او و ملکه کشور را برای «استراحت» به مقصد مصر و سپس مراکش ترک کردند. مردم بختیار را به طور کامل رد کردند و او را در شعارهای خیابانی خود «نوکر بی اختیار» نامیدند و او از جبهه ملی اخراج شد. بختیار سعی کرد رضایت [امام] خمینی را جلب کند، اما به او گفته شد که ابتدا باید استعفا دهد.

در ۱۲ بهمن، آیت‌الله خمینی به ایران بازگشت و مورد استقبال پرشوری قرار گرفت. به زودی و به عنوان دولت آلترناتیو خود، از مهدی بازرگان خواست تا یک دولت موقت تشکیل دهد. بازرگان یک مسلمان دموکرات و رهبر نهضت آزادی ایران بود که به طور منظم کراوات می زد و مدتی همکار بختیار در جبهه ملی دوم بود. او در ابتدا با این ایده مخالفت کرد، اما تحت فشار قبول کرد به شرطی که دستش باز باشد، شرطی که ابتدا با آن موافقت شد، اما بعدها رعایت نشد. باین حال، او در برابر بختیار رویکردی خصمانه اتخاذ نکرد و امیدوار بود که نوعی توافق صلح‌آمیز حاصل بشود.

صحنه نهایی این نمایش بزرگ نتیجه یک تصادف بود. اوایل فوریه، واحدی از گارد جاویدان شاهنشاهی که هنوز به شاه وفادار بودند، تصمیم گرفتند که به برخی از پرسنل نیروی هوایی که مشغول تماشای پخش تلویزیونی مراسم بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران بودند، درس عبرتی بیاموزند و به مقر آن‌ها در تهران حمله کردند. پرسنل نیروی هوایی موضع گرفتند و شروع به مبارزه کردند و از مردم کمک خواستند. تعداد زیادی از مردم، از جمله چریک‌های جوان، به یاری آن‌ها شتافتند و از پشت به گاردها حمله

کردند. به سرعت، اوضاع هم برای رهبران انقلاب و هم دولت از کنترل خارج شد. به خاطر ترس از جنگ داخلی، ارتش در ۱۱ فوریه اعلام بی طرفی کرد و به پایگاه‌های خود بازگشت؛ بنابراین دولت که تنها پایگاه قدرتش ارتش بود، سقوط کرد و بختیار به مخفیگاه رفت و مدتی بعد در پاریس ظاهر شد؛ اما باوجود درخواست‌های دولت موقت بازرگان برای آرامش، مردم به حمله به زندان‌های اصلی و مقرهای نظامی ادامه دادند که تقریباً همگی بدون درگیری تسلیم شدند. اکنون زمان آن بود که انقلابی‌ها به یکدیگر حمله کنند که در نهایت منجر به پیروزی کامل اسلام‌گرایان شد.

ماهیت انقلاب

به دلیل ماهیت خودکامه دولت و جامعه، انقلاب در ایران با هیچ الگوی انقلابی اروپایی تطابق نداشت. واضح‌ترین تفاوت این بود که این یک حرکت، شورش تمام جامعه علیه دولت بود، نه مانند اروپا، شورش طبقات پایین علیه طبقات بالا: هیچ گروه اجتماعی یا حزب سیاسی برای دولت از دفاع پیش‌قدم نشد. در نتیجه بعد از ظهور دولت اسلام‌گرا بسیاری از تحلیلگران و مفسرانی که تحت تأثیر غرب بودند و انتظار نتیجه‌ای «مترقی» مانند اروپا را داشتند شگفت‌زده شدند.

دلیلی که تحلیلگران بعدی انقلاب را پس از وقوع رخداد «معمال‌گونه» یا حتی «پیش‌بینی ناپذیر» یافتند این بود که آن‌ها انتظارات خود را بر اساس دانششان از تاریخ و جامعه غرب بنا کرده بودند. درحالی که همان‌طور که می‌دانیم، ایران جامعه‌ای «کوتاه‌مدت» بود که معمولاً تحت حاکمیت مطلق و خودکامه قرار داشت و بنابراین به نافرمانی و طغیان گرایش داشت. حتی طبقات بالاتر را نمی‌توان به عنوان پایگاه اجتماعی دولت توصیف کرد. اگرچه تفاوت‌های زیادی بین برنامه‌های مختلف انقلاب مشروطیت و انقلاب ۱۹۷۹ وجود داشت، هر دو مشابه شورش‌های سنتی ایرانی بودند که در بالا توصیف شد. در انقلاب مشروطیت، جنگ علیه یک دولت منسوخ و سنتی بود و بنابراین برنامه‌های سکولار و مدرن‌تری یافتند و عمدتاً از برندگان بودند. در سال ۱۹۷۹، مبارزه علیه یک رژیم مطلق و خودکامه نوگرا و غرب‌گرا بود و بنابراین اسلام‌گرایان و ضد امپریالیست‌ها برتری گرفتند و در نهایت پیروزی به اسلام‌گرایان رسید.

این پیروزی محصول یک توافق کوتاه‌مدت در جامعه بود که شاه باید برود - یک دستور کار سلبی بدون هرگونه دیدگاه مشترکی درباره اینکه چه چیزی باید پس از سقوط شاه بیاید. صرف‌نظر از مسلمانان دموکرات و دموکرات‌های سکولار که پیروان اندکی داشتند، اسلام‌گرایان، مارکسیست‌های اسلامی و مارکسیست-لنینیست‌های مختلف دارای برنامه‌هایی بودند که فی‌ذاته منجر به حذف دیگران از سیاست می‌شد. از بین این سه گروه گسترده، اسلام‌گرایان پیروز شدند؛ زیرا اکثریت بزرگی از مردم، به رهبری آیت‌الله خمینی، پشت سر آن‌ها بودند و از ابزار بسیار قدرتمند دین که بیشتر مردم آن را درک و اطاعت می‌کردند، استفاده کردند (Katouzian, 2003, p. 29)؛ مانند همه انقلاب‌های دیگر، انقلاب ایران پس از فوریه ۱۹۷۹ متوقف نشد. هدف واحد وحدت‌بخش براندازی شاه و دولت محقق شده بود و اکنون زمان آن بود که هر حزب - به جز «لیبرال‌ها» - تلاش کند هر مقدار که ممکن است از غنائم انقلاب را به چنگ آورد. هیچ کدام از آن‌ها به سازش، یا مصالحه که در سیاست ایران معادل خیانت بود، علاقه‌ای نداشتند.

انقلاب اسلامی (۱۹۷۹-۱۹۸۱)

فرایند تکمیل انقلاب خالص اسلامی دو مرحله داشت. مرحله اول، گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ بود. مرحله دوم، استیضاح و عزل ابوالحسن بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی در ژوئن ۱۹۸۱ بود؛ اما مهم‌ترین موضوع در ذهن آیت‌الله خمینی و دستیارانش اعلام رسمی یک جمهوری اسلامی بود (Amir Arjomand, 1988, p.155).

در یک همه‌پرسی که در ۳۰ و ۳۱ مارس ۱۹۷۹ برگزار شد، اکثریت قاطع ایرانیان - مرد و زن، سکولار و مذهبی، ثروتمند و فقیر - به ایجاد یک جمهوری اسلامی رأی دادند؛ رقم رسمی ۹۸.۲ درصد به‌احتمال زیاد به واقعیت نزدیک بود. بااین حال، بسیاری از کسانی که به جمهوری اسلامی رأی دادند، آن را به‌عنوان گزینه‌ای برای سلطنت می‌دیدند که تنها انتخاب دیگر آن‌ها در این همه‌پرسی بود؛ بنابراین برای آن‌ها این یک کنش سیاسی، نه یک اقدام مذهبی، بود که عواقب آن را در نظر نگرفته بودند. چند

صدای معترض وجود داشت؛ زیرا ماهیت جمهوری هنوز مشخص نشده بود و تنها یک گزینه به رأی دهندگان ارائه شده بود سلطنت که آن‌ها به‌طور فعال رد کرده بودند. بازرگان زمانی که در رأی‌گیری تأکید کرد که به جمهوری اسلامی دموکراتیک رأی می‌دهد، به‌شدت مورد انتقاد اسلام‌گرایان قرار گرفت (Bakhash, 1985, pp. 72-74).

یک چیزی که همه انقلابی‌ها و حامیان آن‌ها به‌جز لیبرال‌ها در ابتدا بر آن متحد بودند، تلاش سیستماتیک برای مجازات کسانی بود که به رژیم سابق مرتبط بودند و همچنین واسازی ساختار نظامی و غیرنظامی دولت در بالاترین حد ممکن. شخص و دارایی یک فرد بسیار ثروتمند که هیچ ارتباطی با دولت نداشت محترم و محافظت شد؛ اما هر کارمند دولتی میان رده یا ارشد، هرچند با وجدان و با درآمد نسبتاً متعارف، در معرض خطر اخراج و مصادره اموال بود، همان‌طور که بیشتر آن‌ها در نهایت به این سرنوشت دچار شدند. به‌طورکلی و بدون در نظر گرفتن موارد چند ژنرال رده‌بالا و مقام‌های عالی، گناه یا بی‌گناهی و ثروت و درآمد ارتباطی با تعیین سرنوشت چنین افرادی نداشت؛ عامل تعیین‌کننده، ارتباط آن‌ها با دولت و از این طریق با غرب بود. تنها «جرم»هایی که برای اعدام ژنرال نادر جهانبانی ذکر شد این بود که او چشمان آبی داشت (زیرا مادرش روسی بود) و چهار اسب داشت که آن‌ها را در طویله‌ای بر روی فرش‌های دستباف نگه‌داری می‌کرد. قاضی انقلابی صادق خلخالی در یک مصاحبه افزود که جهانبانی با شاه نسبت داشت و بنابراین او «به خاطر حفظ زندگی انگلی خود» از رژیم شاه انتقاد نمی‌کرد.

ابتدا چهار ژنرال، از جمله رئیس ساواک، نصیری، بدون رعایت تشریفات قضایی اعدام شدند. پس از آن، محاکمه و اعدام بسیاری از مقامات نظامی و غیرنظامی، از جمله نخست‌وزیر، هویدا، رئیس سنا و رئیس مجلس، انجام گرفت. اتهامات معمولاً شامل «محاربه با خدا» و «محاربه با امام زمان» بود. سطح رویه‌های قضایی به‌کاررفته را می‌توان از جمله‌ای که قاضی خلخالی علناً اعلام کرد، ارزیابی کرد. او گفت: «هیچ وکیل مدافعی در دادگاه پذیرفته نخواهد شد، مگر اینکه متهم لال باشد» (Bakhash, 1985).

این رویه قضایی انقلابی و ضدآمریکایی چیزی بود که رادیکال‌های همه‌گرایش‌ها و حامیان‌شان نیز بر آن توافق داشتند، بی‌خبر از اینکه نوبت خودشان به‌زودی خواهد رسید. حملات زیادی به مطبوعات به دلیل عدم وفاداری کافی به اسلام یا انقلاب صورت

گرفت و تقریباً هر روز در خیابان‌ها درگیری‌هایی بین ستیزه‌جویان چپ‌گرای سکولار و گروه‌های اسلام‌گرا که حزب‌الله خوانده می‌شدند اتفاق می‌افتاد. این درگیری‌های خیابانی بعداً بین حزب‌الله و حامیان انجمن حجّیه، یک نهضت ضد بهایی که عموماً به عنوان نهضتی که به تشویق ساواک ایجاد شده بود شناخته می‌شد، نیز رایج شد. این انجمن برای ظهور قریب‌الوقوع امام غایب دعا می‌کرد و از این رو، به‌طور ضمنی حکومت روحانی را غصب حکومت او می‌دانست. بهاییان تحت آزار و اذیت و تعقیب رسمی و غیررسمی قرار گرفتند، دارایی‌های آن‌ها تخریب یا مصادره شد و تعدادی از آن‌ها به دار آویخته یا با جوخه اعدام مواجه شدند. آن‌ها از مدارس و دانشگاه‌ها محروم شدند و بعداً مؤسسات غیررسمی خودشان برای آموزش عالی نیز ممنوع شد.

حداکثر اتهام دولت علیه آن‌ها این بود که کل جامعه بهایی یک شبکه جاسوسی روسی-بریتانیایی-آمریکایی-اسرائیلی است؛ و حداقل اتهام آن‌ها این بود که یک حزب سیاسی غیرقانونی است. تنها در دوران ریاست‌جمهوری محمد خاتمی (۱۹۹۷-۲۰۰۵) بود که آن‌ها آرامش نسبی را تجربه کردند، اما ایده‌های حجّیه به‌ویژه در دوران ریاست‌جمهوری محمود احمدی‌نژاد (۲۰۰۵-۲۰۱۳) خصوصاً قدرتمند و تأثیرگذار شدند. در سال ۱۳۵۷، توده‌ها همچنان به خمینی وفادار بودند. با این حال، سقوط رژیم سابق منجر به پدیدار شدن نارضایتی‌های قدیمی در استان‌ها شد؛ این نارضایتی‌ها ابتدا در گنبد و منطقه ترکمن در شرق دریای خزر، سپس در مناطق کردی و بعدها در آذربایجان و میان سران قشقایی بروز کرد و همه آن‌ها در نهایت سرکوب شدند. رهبران حزب دموکرات کردستان به تبعید در اروپا رفتند؛ رهبر آن‌ها، عبدالرحمن قاسملو، در اواخر دهه ۱۹۸۰ در وین ترور شد که عمده‌تأقیصیر آن بر گردن اسلام‌گرایان افتاد. در سال ۱۹۹۲، چهار رهبر کردی در رستوران میکونوس در برلین ترور شدند و دادگاه آلمان بعداً عاملان جمهوری اسلامی را مسئول دانست (Katouzian, 2010, p.330; Abrahamian, 2008, pp. 186-188).

فدائیان مارکسیست-لنینیست (شاخه اقلیت) و مجاهدین خلق در اپوزیسیون بودند. رهبران حزب توده بی‌قیدوشرط از [امام] خمینی و اسلام‌گرایان حمایت کردند، اما به‌طورکلی به دلیل سوابقشان در زمان مصدق و بعد از کودتای مرداد ۱۳۳۲ و وابستگی

به اتحاد جماهیر شوروی محبوب نبودند. از سوی دیگر، آنان بسیار سازمان‌یافته بودند و از یک ماشین تبلیغاتی مؤثر برخوردار بودند. همچنین از ارتباطات خود با شوروی بهره می‌گرفتند. آنان شبکه‌ای نظامی و مخفی را در ارتش ایران سازمان‌دهی کردند و در کنار آن، یک شبکه حزبی زیرزمینی مستقل نیز ایجاد کردند که افشای آن به دست یک فراری شوروی، نقش مهمی در سقوط آنان و همچنین تضعیف «فدائیان اکثریت» که با حزب توده همکاری می‌کردند، ایفا کرد.

در همین حال، دو حزب دینی شکل گرفتند: حزب جمهوری اسلامی که از سوی آیت‌الله خمینی حمایت می‌شد و حزب جمهوری اسلامی خلق مسلمان که به آیت‌الله شریعتمداری میانه‌رو، یک مرجع عالی‌قدر در قم، نزدیک بود و بیشتر پیروان او در زادگاهش، آذربایجان، بودند (Milani, 1988; Bakhsh, 1985).

در زمان سقوط رژیم سابق، اسلام‌گرایان، مارکسیست-لنینیست‌ها و مجاهدین شروع به مسلح کردن خود کردند. آن‌ها خود را در برابر یکدیگر و همچنین در برابر ارتش ایران که هرچند روحیه‌اش ضعیف شده بود، اما هنوز به‌طورکلی دست نخورده بود، به‌شدت ناامن احساس کردند. در یک دوره کوتاه، یک سازمان شبه‌نظامی رسمی برای دفاع از رژیم جدید در برابر همه ایجاد شد: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که به‌طورکلی به‌عنوان پاسداران شناخته می‌شود. این نیرو با ۵۰۰۰ جوان آغاز شد و به‌سرعت در اندازه و پیچیدگی رشد کرد تا به قدرتمندترین و تأثیرگذارترین نیروی نظامی در خدمت جمهوری اسلامی تبدیل شد. سپاه نقش قابل‌توجهی در تولید کالا و خدمات نیز به عهده گرفت. در ابتدا، رقبای اسلامی اصلی، حزب جمهوری اسلامی و حزب جمهوری خلق مسلمان بودند. حزب جمهوری اسلامی، حزب اسلام‌گرای برجسته‌ای بود که به دست روحانیون نزدیک به آیت‌الله خمینی مانند سید محمد بهشتی و علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، محمدجواد باهنر و سید علی خامنه‌ای رهبری می‌شد. در چند سالی که این حزب فعال بود، نقش محوری در سیاست‌های جمهوری اسلامی ایفا کرد، اما در سال ۱۹۸۷، زمانی که عملاً با دولتی یکی شده بود، خود را منحل کرد. یک گروه تأثیرگذار دیگر اسلام‌گرا، هیأت‌های مؤتلفه اسلامی حامی رژیم بود که یک سازمان محافظه‌کار و پایگاه اصلی‌اش در لایه‌های بالای جامعه بازار بود. همچنین یک گروه رادیکال،

کوچک ولی بسیار فعال به نام «مجاهدین انقلاب اسلامی» وجود داشت (که نباید با مجاهدین قدیمی اشتباه گرفته شود) که در اواخر دهه ۱۹۹۰ تغییر نگرش داده و از اصلاحات لیبرالی حمایت کرد.

حزب جمهوری خلق مسلمان از نظر افق سیاسی خود چندان از نهضت آزادی فاصله نداشت که یک سازمان اسلامی با گرایش‌های دموکراتیک بود. این حزب بیشترین پیروان خود را در میان گروه‌های قومی که شریعتمداری به آن متعلق بود، داشت و سرنوشت آن به‌طور زیادی با موقعیت او گره خورده بود. شریعتمداری در سال ۱۹۸۲ زمانی سقوط کرد که صادق قطب‌زاده به برنامه‌ریزی برای یک کودتای نظامی که شامل کشتن خمینی می‌شد اعتراف کرد. درست یا نادرست، شریعتمداری در این توطئه متهم شد.

قطب‌زاده، ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی، اعضای سابق نهضت آزادی بازرگان بودند که در اواخر دهه ۱۹۷۰، خمینی گرا شدند و در زمان اقامت آیت‌الله در پاریس به او خدمت کردند. یزدی بعداً با آیت‌الله خمینی قطع رابطه کرد و پس از مرگ بازرگان در سال ۱۹۹۵ به رهبری نهضت آزادی رسید و بخشی از یک حکم هشت سال حبس را تحمل کرد و به شرط استعفا از رهبری‌اش در نهضت آزادی آزاد شد. بنی‌صدر، همان‌طور که در بالا و پایین‌تر ذکر خواهد شد، به اولین عنوان اولین رئیس‌جمهور جمهوری اسلامی انتخاب شد و در جولای ۱۹۸۱ به تبعید رفت. قطب‌زاده نیز پس از اعتراض به تلاش برای سازمان‌دهی یک کودتا در سپتامبر ۱۹۸۲ با جوخه اعدام مواجه شد.

دوگانگی یک جمهوری مبتنی بر اصول مذهبی، خود را به‌وضوح در قانون اساسی جمهوری اسلامی که در میانه نوامبر ۱۹۷۹ به تصویب رسید و به رأی عمومی گذاشته شد، نشان می‌دهد. این قانون اساسی شامل ویژگی‌ها و اصولی بود که شباهت بسیاری به قانون اساسی پیشین که خود محصول انقلاب مشروطیت بود، داشت و همچنین احکام و مفادی کاملاً اسلام‌گرایانه را دربرمی‌گرفت؛ ازجمله تفکیک قوه مجریه (شامل رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر)، مقننه و قضائیه، درحالی که کل این ساختار تحت هدایت یک رهبر بلامنازع و غیرمنتخب قرار داشت.

از همان ابتدا، دولت بازرگان تلاش کرد اقتصاد و اداره کشور را به حالت عادی بازگرداند؛ سیاستی که او آن را سیاست «گام‌به‌گام» توصیف می‌کرد. به‌زودی روشن

شد که این دولت، باوجود مسئولیت‌های فراوان و قدرت و اختیار اندک، از اعتماد آیت‌الله خمینی برخوردار نیست. برای اسلام‌گرایان تندرو، باززرگان نماینده «اسلام آمریکایی» بود؛ برای بیشتر چپ‌گرایان، او «لیبرال» بود (که برای آنان و همچنین برای اسلام‌گرایان، اصطلاحی به‌شدت توهین‌آمیز است)، «دوست آمریکا» و «نماینده طبقه مرفه بورژوا» بود. در تاریخ به‌ندرت فردی که تقریباً هیچ قدرتی ندارد، مأموریتی به این اندازه ناامیدکننده و ناسپاسانه، مانند آنچه باززرگان بر عهده گرفت، داشته است.

گروگان‌گیری

در ۴ نوامبر ۱۹۷۹، گروهی از دانشجویان که خود را «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» نامیدند، به سفارت آمریکا حمله کرده و آن را اشغال کردند و دیپلمات‌های آن را گروگان گرفتند. باززرگان به‌تازگی با مشاور امنیت ملی آمریکا، زیگنیو برژینسکی، در الجزایر ملاقات کرده بود که ظن و گمان معمول ایرانیان را در میان تعداد زیادی از افراد با گرایش‌ها و باورهای مختلف به وجود آورد که انقلاب از ابتدا به آمریکا فروخته شده، شاید به دست آیت‌الله خمینی در پاریس. در ۲۲ اکتبر، شاه اجازه ورود به ایالات متحده پیدا کرد تا تحت درمان سرطان خود باشد و آیت‌الله خمینی آمریکا را به‌عنوان شیطان بزرگ محکوم کرده بود.

دانشجویان خط امام در نهایت ۵۲ دیپلمات را به گروگان گرفتند. آنان، در کنار سایر خواسته‌های خود، خواستار بازگرداندن شاه به ایران «برای محاکمه و اعدام» شدند. آیت‌الله خمینی ظرف چند روز اقدام آنان را تأیید کرد و دولت باززرگان نیز استعفا داد. تلاش‌های متعددی، از جمله تلاش‌های یزدی و قطب‌زاده، برای آزادسازی گروگان‌ها بی‌نتیجه ماند و عملیات نظامی محرمانه آمریکا برای آزادی آنان نیز با شکست مواجه شد؛ در جریان این عملیات، هشت سرباز آمریکایی در طوفانی در شمال شرقی ایران جان باختند (Bakhash, 1985).

تأیید آیت‌الله خمینی منجر به تجدید شور عمومی شد که قابل مقایسه با روزهای اولیه پیروزی انقلاب بود. همه، از مدرن و سنتی، مارکسیست-لنینیست و اسلام‌گرا، ثروتمند و فقیر (به‌جز چند «لیبرال») به شعارهای ضدآمریکایی پیوستند. بسیاری که شروع به

ناامیدی از کاهش اشتیاق عمومی و گسترش تعارض سیاسی کرده بودند، کانال جدیدی برای تخلیه دوباره شور انقلابی خود پیدا کردند. دوباره کشور بر سر چیزی که دوست نداشت، در این مورد آمریکا، متحد شد.

در این فضای آکنده از خشم و هیجان از یک سو و ترس از آزار و اذیت از سوی دیگر، پیش نویس قانون اساسی (تهیه شده به دست مجلس مؤسسان به نام مجلس خبرگان قانون اساسی) به رأی گیری گذاشته شد و ارائه نظرات مخالفان و منتقدان مانند بازرگان را غیرممکن کرد. از آنجا که مبارزه علیه امپریالیسم آمریکایی به شدت ادامه داشت، حتی مارکسیست-لنینیست‌ها نیز به حکومت یا ولایت فقیه شیعه، یعنی ولایت فقیه، اعتراض نکردند. حزب توده، فدائیان، مجاهدین و دیگران به طور کامل از گروگان گیری حمایت کردند، در حالی که نویسندگان و روشنفکران مشغول جمع آوری امضا به نفع آن بودند (Milani, 1988, p.209).

گروگان‌ها در نهایت در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ پس از ۴۴۴ روز اسارت آزاد شدند، روزی که رونالد ریگان به طور رسمی رئیس جمهور شد. آزادی گروگان‌ها پس از توافق الجزایر ایران-آمریکا در تاریخ ۱۹ ژانویه اتفاق افتاد. این مدت طولانی به دلیل مفید بودن آن برای استفاده و مصرف داخلی و همچنین به دلیل تفاوت‌های موجود در میان جناح‌های رقیب در مورد شرایط آزادی گروگان‌ها بود. این امر پایان دهنده مرحله اول انقلاب اسلامی بود و مرحله دوم با سقوط رئیس جمهور بنی صدر در ژوئن ۱۹۸۱ کامل شد. در همین حال، شاه به دعوت رئیس جمهور مصر انور سادات برای درمان در بیمارستان به قاهره دعوت شده و در جولای ۱۹۸۰ در آنجا درگذشت (Ansari, 2006).

سقوط بنی صدر

تأیید و تصویب قانون اساسی اسلامی با موفقیت در یک همه پرسی، به برگزاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی انجامید. حزب جمهوری اسلامی اکثریت پارلمانی را به دست آورد، اما ابوالحسن بنی صدر، ۴۴ ساله، با حمایت ضمنی آیت الله خمینی به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. از نظر سیاسی، بنی صدر به بازرگان نزدیک تر بود تا اسلام گرایان، هرچند او نشان داده بود که به آیت الله خمینی متعهد است تا در جریان

اصلی سیاست‌های انقلابی باقی بماند. از این‌رو، از همان ابتدا، اکثریت پارلمانی حزب جمهوری اسلامی شروع به محدود کردن انتخاب‌ها و تصمیمات او کرد. درحالی‌که خمینی به‌طور طبیعی به حزب جمهوری اسلامی گرایش داشت، نشانه‌های نزدیکی بنی‌صدر به مجاهدین او را مشکوک و خشمگین کرد و در نهایت تصمیم به ترک کردن او گرفت، زیرا مجاهدین، هرچند هنوز به‌طور مستقیم با او درگیر نشده بودند، مخالف حزب جمهوری اسلامی بودند و از تحویل سلاح‌های خود امتناع می‌کردند. ممکن است عجیب به نظر برسد که اسلام‌گرایان و مجاهدین در تضاد با یکدیگر بودند، اما این به دلیل پیشینه‌های سیاسی و ایدئولوژیکی متفاوت و همچنین الزامات جنگ قدرت و تمایل هر حزب برای برتری بود (Buchta, 2000).

در ژوئن ۱۹۸۱، نهایتاً اوضاع بغرنج شد و در یک جو بسیار پرتنش، مجلس با اشاره آیت‌الله خمینی، بنی‌صدر را در غیاب او استیضاح و برکنار کرد. در ۲۰ ژوئن ۱۹۸۱، مجاهدین یک شورش عمومی را آغاز کردند که منجر به درگیری مسلحانه و تلفات زیاد شد. همه گروه‌های چپ، به‌جز حزب توده و فدائیان «اکثریت»، به آن‌ها پیوستند. هشت روز بعد، یک بمب قدرتمند در ستاد حزب جمهوری اسلامی منفجر شد و بیش از هفتاد نفر از شخصیت‌های برجسته آن، از جمله بهشتی را کشت. دو ماه بعد، بمب دیگری در دفتر ریاست جمهوری منفجر شد که باعث مرگ جایگزین بنی‌صدر، رئیس‌جمهور رجایی و نخست‌وزیر باهنر شد. به ظن قوی هر دو انفجار کار مجاهدین بود، هرچند که خودشان این موضوع را تأیید نکردند. اسلام‌گرایان در واکنش دست به سرکوب زدند که با ترور سیاستمداران و شخصیت‌های مذهبی اسلام‌گرا از سوی مجاهدین مقابله شد. برای مدتی، وضعیت به جنگ داخلی شبیه شد، درحالی‌که جنگ با عراق هنوز در جبهه ادامه داشت. در همین حال، در جولای ۱۹۸۱، بنی‌صدر و مسعود رجوی (رهبر مجاهدین) موفق به فرار به پاریس شدند، جایی که یک ائتلاف تشکیل دادند که بعدها با ورود مجاهدین به توافقی با عراق فروپاشید (Milani, 1988, p.214).

جمهوری اسلامی

به محض سقوط بنی‌صدر، انقلاب اسلامی، یعنی فرایند اسلامی‌سازی زندگی اجتماعی و سیاسی، به سرعت به کمال خود رسید. از آن زمان به بعد، همه زنان (و نه فقط کارمندان دولتی) باید مطابق با کد لباس اسلامی رفتار می‌کردند. یک پاک‌سازی گسترده در ادارات دولتی آغاز شد که منجر به برکناری بسیاری از کارمندان غیر اسلام‌گرا و اخراج مقامات ارشد دولتی شد و در برخی موارد اموال آن‌ها نیز مصادره شد (Schirazi, 1997). این اقدامات عمده‌تاً به وسیله پسران نوجوان اسلام‌گرا که در ادارات دولتی نشسته بودند، انجام می‌شد؛ آن‌ها به طور معمول نام کارمند دولت را در فرم اخراج چاپ‌شده وارد کرده، سمت او را به عنوان «عامل رژیم منفور پهلوی» توصیف کرده و جرم او را به عنوان «غارت اموال عمومی» یادداشت می‌کردند. هیچ گونه اتهامی، هیچ محاکمه‌ای و هیچ دفاعی وجود نداشت. پس از آن، یک پاک‌سازی کامل در دانشگاه‌ها به وسیله شورای عالی انقلاب فرهنگی انجام شد؛ چرا که بیشتر دانشجویان و استادان، چه چپ‌گرا، چه لیبرال و چه غیرسیاسی، با الزامات سیاسی و آموزشی ایدئولوژی اسلام‌گرا سازگار نبودند (Marin, 2003).

این گونه بود که انقلاب اسلامی که از زمان گروگان‌گیری در نوامبر ۱۹۷۹ در حال انجام بود، به پایان رسید.

References

- Abrahamian, E. (2008). *A history of modern Iran*. Cambridge University Press.
- Alam, A. (1991). *The Shah and I: The confidential diary of Iran's royal court, 1969-1977* (A. Alikhani, Ed. & Intro.; A. Alikhani & N. Vincent, Trans.). I. B. Tauris.
- Amir Arjomand, S. (1988). *The turban for the crown: The Islamic Revolution in Iran*. Oxford University Press.
- Ansari, A. M. (2006). *Iran, Islam and democracy: The politics of managing change* (2nd ed.). Chatham House.
- Azimi, F. (2008). *The quest for democracy in Iran: A century of struggle against authoritarian rule*. Harvard University Press.
- Bakhash, S. (1985). *The reign of the ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution*. Unwin Paperbacks.
- Buchta, W. (2000). *Who rules Iran? The structure of power in the Islamic Republic*. The Washington Institute for Near Eastern Policy.
- Dabashi, H. (1993). *Theology of discontent*. New York University Press.
- Fischer, M. M. J. (1980). *Iran: From religious dispute to revolution*. Harvard University Press.
- Katouzian, H. (2003_a). *Iranian history and politics: The dialectic of state and society*. RoutledgeCurzon.
- Katouzian, H. (2003_b). *Iran and the problem of political development*. In A.
- Katouzian, H. (2003_c). *Towards a general theory of Iranian revolutions*. In Iranian history and politics: The dialectic of state and society. RoutledgeCurzon.
- Katouzian, H. (2010_a). *The Persians: Ancient, mediaeval and modern Iran*. Yale University Press.
- Katouzian, H. (2010_b). *The Iranian Revolution at 30: The dialectic of state and society*. Middle East Critique, 19(1), 35-53.
<https://doi.org/10.1080/19436141003594575>
- Katouzian, H. (2020). The Iranian Revolution, 1979. In P. Furtado (Ed.), *Revolutions: How they changed the world and what they mean today*. Thames & Hudson.

-
- Khomeini, I. (1981). *Writings and declarations of Imam Khomeini* (H. Algar, Trans. & Annot.). Mizan Press.
 - Marin, V. (2003). *Creating an Islamic state: Khomeini and the making of a new Iran*. I. B. Tauris.
 - Milani, M. M. (1988). *The making of Iran's Islamic Revolution: From monarchy to Islamic Republic*. Westview Press.
 - Mohammadi (Ed.), *Iran encountering globalization*. RoutledgeCurzon.
 - Rahnama, A. (2023). *The political history of modern Iran: Revolution, reaction and transformation, 1905 to the present*. I. B. Tauris.
 - Schirazi, A. (1997). *The constitution of Iran: Politics and the state in the Islamic Republic* (J. O'Kane, Trans.). I. B. Tauris.